

رمز مقاومت

جلد ۴



عند المجيد رحمان

با مقدمه‌ی

حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ابوترابی

انتشارات پیام آزادگان

- عنوان و نام پدیدآور : رمز مقاومت: خاطرات آزادگان درباره‌ی امام خمینی قدس سره/امامت پژوهش پیام آزادگان ا.، به کوشش سعید عطاریان.
- مشخصات نشر : تهران: پیام آزادگان، ۱۳۸۶-
- مشخصات ظاهری : ج.:
- شابک : دوره ۱۳۱۵۳، ۰۵۰۹۷۸۶۰، ج. ۱، 9786005013146؛ ج. ۲، 9786005013221؛ ج. ۳، 9786005013214؛ ج. ۴، 9786005013238
- وضعیت فهرست نویسی : فیا
- یادداشت : نویسنده جلد دوم و سوم سعید عطاریان و نویسنده جلد چهارم عبدالمجید رحمانیان است.
- یادداشت : ج. ۲، ۳، ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۶) فیبا
- عنوان دیگر : خاطرات آزادگان درباره‌ی امام خمینی قدس سره.
- موضوع : خمینی، روح الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۸-۱۳۷۹- شاگردان و پیروان- - خاطرات.
- موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷- - آزادگان- - خاطرات.
- شناسه‌ی افزوده : عطاریان، سعید، ۱۳۴۴- - مؤیراستار.
- شناسه‌ی افزوده : رحمانیان، عبدالمجید، ۱۳۴۱-
- شناسه‌ی افزوده : انتشارات پیام آزادگان.
- رده‌بندی کنگره : ۸، ۱۶۲۸/ DSR
- رده‌بندی دیویی : ۹۵۵۱۰۸۴۲-۹۲۲
- شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۳-۳۴۲



انتشارات پیام آزادگان

رمز مقاومت

عبدالمجید زاجمیان

ناشر: انتشارات پیام آزادگان

امور هنری: سید شهاب الدین طباطبایی

حقوقچینی: مریم مردانی

نظارت چاپ: داوود تاجیکی

لیتوگرافی: ابرنگ

چاپ و صحافی: ابرنگ

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۶ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۵۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۱۳-۲۳-۸

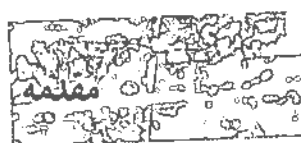
حق چاپ و نشر محفوظ است.

نشانی: تهران / بین میدان فردوسی و خیابان استاد نجات‌اللهی / کوچه‌ی نیایی / پلاک ۱۸

تلفن: ۸۸۸۰۷۰۱۷ - ۸۸۸۰۷۰۱۵ - ۸۸۸۰۰۰۱۶



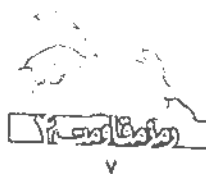
۶	مقدمه
۱۷	گفتار اول: محبوب‌ترین نام
۲۰	شناسایی وفاداران امام خمینی
۳۲	می‌میرم؛ اما به رهبر اهانت نمی‌کنم
۵۳	دشمنان آفتاب
۵۹	پاسخ‌های بی‌هراس
۷۸	شجاعت دوستداران امام
۸۵	رمز عملیات
۸۹	گفتار دوم: عشق به امام خمینی، روحیه بخش و راه‌گشا
۹۰	صلوات‌های سرور آفرین و دشمن شکن
۹۷	عشقی راه‌گشا
۱۱۷	انیس غربت
۱۴۱	گفتار سوم: زیبایی آفرینی‌های هنری
۱۴۳	تصویرگری‌های پر رنج و عاشقانه
۱۵۵	جشن‌های سرور آفرین
۱۶۰	سرودها، آرام‌بخش و حرکت آفرین
۱۶۹	آهنگ‌های موزون درونی
۱۷۳	گفتار چهارم: وصف امام از زبان عراقی‌ها
۱۹۳	گفتار پنجم: غروب خورشید دل افروز



السلام عليك يا روح الله ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله
ولائمة المعصومين عليهم السلام.

درباره‌ی اثرات نام و یاد امام خمینی (ره) بر روحیه‌ی برادران عزیز ما
در تنگنای اسارت، هر چه بگوییم کم گفته‌ایم و شاید نتوانیم همه‌ی آن
واقعیت‌ها را بیان کنیم.

فشارها و تهدیدات دشمن و محرومیت‌ها و کاستی‌ها، عواملی بودند
که طبیعتاً می‌بایست در تضعیف روحیه‌ی برادران ما در اسارتگاه نقش
مؤثری ایفا می‌کردند؛ ولی آن همه تهدیدات و فشارهای بی‌رحمانه‌ی
دشمن، چندان اثری در روحیه‌ی برادران ما نمی‌گذاشت، بلکه بر صلابت
و پایداری و امید و اخلاص عزیزان ما می‌افزود. این‌ها نتایج ایمان
درخشانی بود که آن‌ها به پروردگار عالم داشتند. عنایات اهل بیت
عصمت و طهارت نیز غیر قابل انکار است. به علاوه این که یاد و



خاطره‌ی حضرت امام همواره روحیه‌بخش برادران ما بود. آن صلابت، اخلاص، رشادت و صبر و پایداری که حضرت امام در مقابل ناملایمات زندگی داشتند و امیدواری خاصی که ایشان در دوران انقلاب و پیروزی انقلاب اسلامی و پس از پیروزی، از آن برخوردار بودند و همیشه ملت را امیدوار می‌کردند اثرات زیادی در جامعه ایجاد می‌کرد و متقابلاً بر وفاداری و پابندی مردم افزوده می‌شد.

بنده به خاطر دارم سال ۱۳۴۹، هنگام بازگشت از نجف اشرف، در مرز، دستگیر و در زندان قصر بازداشت شدم. در زندان، پیرمرد با صفا و باشهامتی بود که به «حاج حسین پابرهنگه» شهرت داشت. ایشان را در زندان خیلی اذیت می‌کردند؛ ولی مردانه مقاومت می‌کرد. او به ساواکی‌ها می‌گفت: «هرگاه من از این زندان آزاد بشوم، دوباره به نجف خواهم رفت و حضرت امام را در جریان فجایع شما قرار خواهم داد». یادش به خیر! یک سفر می‌خواست خارج بشود و خدمت امام برسد. ما در خانه، یک حلوای خوبی برایش درست کردیم و ابتدای جاده‌ی اراک ایستادیم، تا او را سوار ماشین کنیم. یک ماشین آمد؛ نمی‌دانم تریلی یا نفتکش. من به راننده گفتم: «اگر می‌خواهی سفر به شما خوش بگذرد و احساس خستگی نکنی، حاجی را با خودت ببر!»

حاجی حسین خیلی ضعیف بود. راننده گفت: «جاده یخبندان است و شاگرد هم با من است. اگر بخواهیم بخوابیم جا نداریم». حاجی گفت: «هرجا یخبندان باشد، من می‌روم بالا می‌خوابم».

بالاخره، حاج حسین مشرف شد خدمت امام و عرض کرده بود: «آقا ما برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده‌ایم!» می‌گفت: «امام مرا که دید، لبخند زد و برایم دعا کرد».

حاج حسین در بازگشت از نجف، نامه‌ی کوتاهی را از حضرت امام



همراه آورده بود. ایشان مرقوم فرموده بود: «بیدار شوید و خفتگان را بیدار کنید و نگران آینده نباشید. امیدواریم این‌ها که امروز با این ملت بی‌رحمانه و با کمال بی‌شرمی رفتار می‌کنند، به زبانه‌دانی تاریخ سپرده شوند. اگر ما پیرمردها شاهد آن روز نباشیم، یقیناً شما آن روز را شاهد خواهید بود» و دیدیم که در آینده‌ی نزدیک، پیروزی تحقق یافت و خدا هم به ایشان عمر با برکت عطا فرمود.

ملت ما این‌گونه پایداری‌ها و موفقیت‌ها را از حضرت امام دیده بودند؛ بنابراین، یاد و خاطره‌ی آن انسان الهی، همیشه در مقابل چشمانشان مجسم بود و روحیه می‌گرفتند؛ به‌ویژه جوانان این ملت شرمشان می‌آمد که در مقابل آن رهبر سالخورده؛ اما پایدار و مقاوم، بخواهند از خود سستی نشان بدهند.

برادران آزاده‌ی ما در اسارتگاه‌های دشمن، همیشه و در شرایط و حالات مختلف، نام و کلمات گهربار حضرت امام را بر زبان خود جاری می‌کردند و برای این که از آن خورشید جهان افروز، گرما و روشنی بگیرند، دمام و ویژگی‌های برجسته‌ی او را بیان می‌کردند و در مسیر پرتلاطم اسارت، وفادار و پایبند به آن رهبر فرزانه، امیدوارانه و مقاوم پیش می‌رفتند.

معمولاً در کلاس‌های مختلفی که - علی‌رغم ممانعت دشمن - برگزار می‌شد، ابتدای کلاس، آیه یا حدیثی می‌خواندند، یا جمله‌ای از سخنان پیامبرگونه‌ی امام توسط یکی از شرکت‌کنندگان در کلاس خوانده می‌شد؛ سپس درس آغاز می‌گشت. حتی در برنامه‌های ورزشی، معمولاً این گونه بود که با فرمایشی از حضرت امام آغاز می‌شد. شرکت‌کنندگان در مسابقه، قبل از شروع بازی می‌ایستادند و هر کس سخنی از امام را بیان می‌کرد و همه با گوش جان می‌شنیدند. افراد سعی می‌کردند فرموده‌های حضرت امام را به خاطر سپرده و آن را حفظ کنند.



به عنوان مثال، جمله‌ای از حضرت امام با امضای «پدر شما» به دست ما رسید که هرچند مختصر بود اما سرشار از معنا بود. امام فرموده بود: «فرزندان عزیزم! صبر از شما، سعی از ما». خوانندگان این سطور شاید ندانند تا چه اندازه این جمله و جملاتی شبیه به این، اثر مثبت داشته است؛ اما بنده می‌گویم، همان‌گونه که خورشید، اثر حیاتی در وضعیت مادی موجودات عالم دارد، ایمان به خدا و پایبندی به اسلام و عشق به حضرت امام و مرور کردن سخنان ایشان، به همان اندازه اثر حیاتی در روحیه‌ی اسرای ما داشت و برادران اسیر ما اصرار داشتند که سخنان حضرت امام بیشتر تکرار شود؛ به‌ویژه هنگامی که متوجه می‌شدیم رزمندگان اسلام به قلب دشمن اشغالگر و کینه‌توز حمله کرده‌اند، معمولاً برای شهادی آن عملیات مجلس ختمی برگزار می‌کردیم؛ هر چند که اطلاع نداشتیم چه کسانی به شهادت رسیده‌اند. البته مجالس ختم، دور از چشم عراقی‌ها برگزار می‌شد. این گونه مجالس، نه تنها کسالت آور نبود بلکه اثری حماسی داشت و بسیار روحیه‌بخش بود؛ خصوصاً این که در این مراسم، برادران ما از گوشه و کنار آسایشگاه، شعارهایی می‌دادند که برای همه الهام‌بخش بود. آن‌ها سخنان حضرت امام در مورد شهدا، خانواده‌های آن‌ها و عظمت رزمندگان اسلام را نقل می‌کردند.

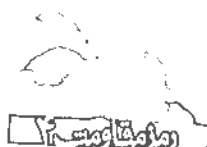
به هر حال، اگر اسرای ما در کنار حضرت امام نبودند و این افتخار را نداشتند؛ ولی خاطره‌ها و بیانات ایشان، همچون شمع فروزانی، روشنی بخش محفل به‌ظاهر بی‌رونی برادران اسیر بود و عامل بسیار مؤثری در وفاداری و صبر و شکیبایی اسرای ایرانی محسوب می‌گشت و دشمن با همه‌ی تهدیدات و ضرب و شتم‌ها نمی‌توانست آن‌ها را در هم بشکند. سربازان عراقی و حتی افسران آن‌ها، مرعوب صلابت و پایداری حضرت امام شده بودند.

دقیقاً به خاطر دارم زمانی که روزنامه‌های عراقی در صدد تحمیل پیشنهاد صلح برای پایان بخشیدن به جنگ بودند و این موضوع از ناحیه‌ی کشورهای عربی به شدت مورد حمایت قرار می‌گرفت، مأموران بعثی می‌گفتند: «همه‌ی این‌ها حرف است. مهم این است که رهبر شما چه تصمیمی بگیرد».

سال دوم دفاع مقدس بود و من همچنان در وزارت دفاع عراق بازداشت بودم. آن زمان، «تیمسار قاسم» دومین شخصیت نظامی در وزارت دفاع عراق محسوب می‌شد و اطلاعات نظامی گسترده‌ای داشت.

شبی در سلول بودیم که یکی از عراقی‌ها را در حالی که زیر بغلش گرفته بودند، به داخل سلول آوردند. او مریض احوال بود. عراقی‌ها صحبت کردن با او را ممنوع کردند. وقتی که نگهبان‌ها از پشت پنجره کنار رفتند، من با او صحبت کردم و فهمیدم که زیر شکنجه این طور شده است. او گفت: «من عراقی هستم. از عراق فرار کردم و به سوریه رفتم. پس از مدتی، برای دیدن پدر و مادرم مخفیانه به عراق آمدم و این‌ها مرا دستگیر کردند.» او عکس قبل از دستگیری خود را از جیبش در آورد و به من نشان داد و گفت: «این عکس من است و ظرف ده روز شکنجه، این طور سر من آورده‌اند و من دیگر رفتنی هستم؛ زیرا این‌ها مرا اعدام خواهند کرد.»

نگهبان‌ها متوجه شدند که ما داریم با او حرف می‌زنیم. آمدند و داد و بیداد راه انداختند و آن بیچاره را بردند و در آن سرمای سخت زمستان، او را برهنه کردند و تا صبح نگه داشتند و صبح، جریان را به «تیمسار قاسم» گفتند. او هم شروع به تهدید کرد و گفت: «او به وطنش خیانت کرده و کسی که به وطن خیانت کند، سرنوشتش مرگ است.» او به من گفت: «یک سؤال هم می‌خواهم از شما بپرسم؛ به نظر شما اگر ما به



مرزهای بین‌المللی برگردیم، رهبر شما چه کار می‌کند؟» گفتیم: «ما اسیریم و از همه جا بی‌خبر هستیم.»

گفت: «می‌دانم که اسیرید؛ ولی شما از روحیات رهبرتان تا اندازه‌ای مطلع هستید و می‌خواستم برداشت شما را بدانم که او در آن وضعیت چه تصمیمی می‌گیرد.»

به او گفتم: «من شاهد بودم که امام خمینی فرمود: شما به مرزهای بین‌المللی برگردید تا ما سر میز مذاکره بنشینیم، و ما می‌دانیم که حضرت امام در گفتارشان از صداقتی برخوردار است که اگر بفرماید برگردید به مرزهای بین‌المللی و آن گاه سر میز مذاکره بنشینیم، یقیناً اگر شما برگردید، مذاکره انجام می‌شود.»

او از روی یأس و ناامیدی شروع به صحبت کرد و گفت: «تو اسیری و از همه جا بی‌اطلاع می‌باشی. آن روز که ایشان گفت، اگر برگردید به مرزهای بین‌المللی، آغاز جنگ بود؛ ولی امروز بعد از این همه ویرانی و خرابی‌هایی که ما به بار آورده‌ایم، اگر به مرزهای بین‌المللی برگردیم رهبر شما ما را تا خاک عراق تعقیب خواهد کرد و ما را یک لحظه به حال خود رها نمی‌کند.»

کاملاً مشخص بود که او با آن همه اطلاعات نظامی، روحیه‌اش را در مقابل امام باخته است. در حالی که نیروهای عراقی در عمق خاک ما نفوذ کرده بودند، باز در مقابل حضرت امام آن همه احساس ضعف می‌کردند و نگران آینده‌ی خود بودند.

به خاطر دارم که یک روز در اردوگاه تکریت مرا صدا کردند و چشمم را بستند و از اردوگاه بیرون بردند. فکر کردم می‌خواهند مرا به بغداد ببرند. چشم‌هایم را بستند و تا حدود سیصد متری بیرون اردوگاه بردند.

آنجا صدای افسریعی، «ستوان عبدالرحیم» را شنیدم که گفت: «چه کسی به شما گفته چشم ابوترابی را ببینید؟» آن‌ها چشم را باز کردند. عبدالرحیم مرا محترمانه داخل ساختمان برد. هیچ فرد دیگری آنجا نبود. نشستیم و او گفت: «در داخل این ساختمان، جز من و تو و خدا، کس دیگری نیست و من تو را می‌شناسم که وابستگی‌ات به خمینی و جمهوری اسلامی زیاد است. ما این را می‌دانیم و مسأله‌ی تازه‌ای نیست. من می‌خواهم که آنچه را شما از ویژگی‌های اخلاقی او می‌دانی برایم بگویی.»

بسم الله را گفتم و آرام آرام صحبت را آغاز نمودم و در مورد حضرت امام مطالبی را بیان کردم. در بین صحبت‌هایم، چند مرتبه به او گفتم: «فکر نکن من گزافه‌گویی می‌کنم؛ ولی او گفت: «من مطمئنم که شما کمتر از آنچه که هست می‌گویی و عظمت رهبر شما بیش از این‌هاست.» از آن پس، هر چه از شجاعت، صلابت، روحیه‌ی سازش‌ناپذیری با دشمن و عظمت روحی حضرت امام می‌گفتم، او با تکان دادن سر تصدیق می‌کرد و گاهی هم می‌گفت: «من می‌دانم که رهبر شما کمالاتش بیش از این‌هاست.»

جلسه‌ی ما حدود دو ساعت به درازا کشید. او پس از سه روز مجدداً مرا برد و در ادامه‌ی جلسه‌ی قبل، اصرار می‌کرد که در مورد حضرت امام صحبت کنم. من نیز در این مورد برخی از ویژگی‌های حضرت امام را برای او بازگو کردم و او هم همه را تصدیق کرد.

یک بار هم در اردوگاه موصل، برادران ما را داخل زندان کرده بودند و درها را به روی همه بسته بودند. یکی از درجه‌داران بعثی به نام «مشعل» مرا بیرون آورد و شروع به صحبت کرد. حرف، به امام کشیده شد. می‌خواست بگوید که زیاد پایداری نشان ندهید؛ زیرا رهبر شما پیر شده



و در حال رفتن است. او می‌خواست به این صورت به ما زخم زبان بزند و دلسردی و ناامیدی به وجود بیاورد. من هم بدون اینکه حساسیت او را برانگیزم صحبت با او را شروع کردم. آرام آرام حرف را کشاندم به حضرت امام. به او گفتم: «ایشان بی‌عصا راه می‌رود و در خانه ورزش می‌کند» و مطالبی از این قبیل. دیدم که رنگ از چهره‌اش پرید و گفت: «ما نباید هیچ‌امیدی به پایان یافتن جنگ داشته باشیم و اگر ایشان سالم باشند، یقیناً جنگ ادامه پیدا می‌کند و کسی نمی‌تواند روحیه‌ی ایشان را در هم بشکند.» او می‌خواست ما را دلسرد و مأیوس کند؛ اما خودش آن چنان دلسرد و ناامید شد که می‌خواست سکنه کند.

بد نیست در این مورد خاطره‌ای شیرین هم از یک عزیز اسیری بیان کنم؛ پیرمرد بزرگواری که فرزندش در ایران به شهادت رسید و خودش هم پس از بازگشت به ایران چشم از دنیا فرو بست.

او «نبات علی» نام داشت و نفس تنگی شدیدی گرفته بود. به عراقی‌ها می‌گفت: «بروید دعا کنید که تا امام خمینی در قید حیات است این جنگ خاتمه پیدا کند وگرنه، رزمندگان که از تجاوزگری شما عقده به دل گرفته‌اند، در غیاب حضرت امام، خاک عراق را با توپره به ایران خواهند برد.»

او با بردن نام امام در قلب عراقی‌ها دلهره ایجاد می‌کرد و آن‌ها چون می‌دانستند که او نفس تنگی دارد، از کتک زدن وی خودداری می‌کردند.

هنگامی که «نبات علی» در جلوی عراقی‌ها از حضرت امام با عظمت یاد می‌کرد، بر رعب آن دشمنان افزوده می‌شد.

برادرانی که با این همه عشق و علاقه به امام خمینی، دوران اسارت را

سپری می‌کردند، خواب‌هایی می‌دیدند که معمولاً رؤیاهای صادقه‌ای بود که اثر بسیار خوبی در روحیه‌ی آن‌ها داشت.

بنده، یک ماه قبل از آزادی، حضرت امام را در عالم خواب زیارت کردم که فرمودند: «ابوترابی! اسارت تمام شد و همه‌ی شما به سلامت به ایران بر می‌گردید» و فرمودند: «من از همه‌ی شما راضی هستم.»

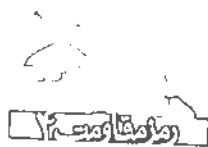
خدا را شاکریم که ایشان در پایان زندگی پربرکت و با عزتشان از ملت شریف ما راضی بودند. هر چند که آرزو داشتیم پس از بازگشت از اسارت، او را زیارت کنیم؛ اما این سعادت ما را نصیب نگشت و این توفیق بزرگ از ما سلب شد.

روز ارتحال امام، برای ما سخت‌ترین روز اسارت بود و ما آن زمان در اردوگاه تکریت بودیم؛ اردوگاه کوچکی بود که کمتر از صد و شصت نفر در آن جا به عنوان مخالف گرد آورده بودند.

در همین اردوگاه بودیم که صبح ۱۴ خرداد، پس از آمار و هنگام خوردن صبحانه، دو تن از آشپزها که ایرانی بودند، با چهره‌های رنگ پریده، به سرعت به آسایشگاه داخل شدند و با حالتی نگران سر جای خود ایستادند. فهمیدم که از موضوعی نگرانند و گویا با من کاری دارند. به گونه‌ای که دیگران متوجه نشوند به سراغشان رفتم. دیدم که اشک در چشم‌هایشان حلقه زده است. با آن‌ها به داخل حیاط رفتیم.

آن‌ها گفتند که از رادیو عراق خبر ارتحال حضرت امام را شنیده‌اند. من به آن‌ها گفتم: «شما عرب زبان نیستید و ممکن است درست متوجه نشده باشید. حضرت امام کسالت دارند و ممکن است این دشمنان دروغ گفته باشند، یا شما خبر را درست نفهمیده باشید.»

به آن‌ها تأکید کردم که موضوع را جایی مطرح نکنند. مشغول صحبت



بودیم که ناگهان افسر بعثی وارد اردوگاه شد و به من گفت: «ابوترابی بیا! با تو کار دارم.» او مرا به داخل اتاقشان برد و گفت: «تا کنون چند بار رادیو عراق خبر رحلت رهبر شما را اعلام کرده و دروغ بوده است. امروز هم خبر درگذشت رهبر شما را اعلام کرد و من فکر کردم همچون دفعه‌های قبل دروغ باشد؛ بنابراین، رادیوهای برخی از کشورها را گوش کردم. فهمیدم که دروغ نیست و همه‌ی رادیوها این خبر را اعلام کردند.»

او سخنش را این گونه ادامه داد: «ایشان مرد بزرگی بود و من تسلیت عرض می‌کنم. من نگران هستم که اسرا اگر بفهمند چه عکس‌العملی نشان خواهند داد؟» من به او گفتم: «اگر شما آن‌ها را از عزاداری منع کنید عواقب بدی خواهد داشت.» او گفت: «این حق شماست که عزادار باشید.»

از او و سربازانش خواستم که این خبر، در اردوگاه منتشر نشود؛ چون ممکن است اثرات منفی به بار آورد. آمدم و کم کم به برادران گفتم: «حضرت امام کسالت دارند و شما بروید دعا کنید!»

با اعلام خبر بیماری حضرت امام، غم و اندوه همه‌ی اردوگاه را فرا گرفت و در آسایشگاه ما برنامه‌ی دعای توسل برگزار شد. دعا که تمام شد، یکی از برادران نوزده ساله‌ی ما به نام «علی» اهل شوش، با گریه پیش من آمد و گفت: «ابوترابی! چرا ما که یتیم شدیم به ما نمی‌گویی؟» من حرف او را انکار کردم و گفتم: «این چه حرفی است که می‌زنی؟» دوباره اصرار کرد و من هم انکار نمودم. او گفت: «ابوترابی! پس شما بی‌خبر هستی؟» به او گفتم: «موضوع از چه قرار است؟»

علی حرف خود را این گونه ادامه داد: «در حالی که مشغول دعای توسل بودیم، خوابم برد. ناگهان در عالم رؤیا، خودم را همراه دیگر دوستان

در آسمان‌ها دیدم. دیدم که آسمان‌ها را چراغانی کرده‌اند و همه جا را زینت داده‌اند و پیامبران و امامان و اولیای خدا، همه صف کشیده‌اند. ناگهان این ندا بلند شد که «السلام علیک یا روح الله». من متوجه شدم که حضرت امام از دنیا رحلت فرموده‌اند. در همین حال، گریه‌ی اسرا بلند شد. حضرت فاطمه‌ی زهرا(س) از میان آن جمع با شکوه تشریف آوردند نزد اسرا و فرمودند: «ما هم می‌خواستیم که امام شما را بیشتر روی زمین نگه داریم؛ ولی تقدیر پروردگار بر این قرار گرفت. باز گریه‌ی اسرا بلند شد و حضرت زهرا(س) فرمودند: «شما بی‌تابی نکنید! اگر شما صبر و وفاداری‌تان را بیشتر حفظ کنید، سرانجام، شما هم نزد امامتان جای خواهید گرفت».

«علی»، در حالی این خواب را دیده بود که هیچ اطلاعی از رحلت امام نداشت.

به هر حال، یاد حضرت امام، در روحیه‌ی برادران اثری بسیار مثبت و سازنده داشت، تا جایی که ارزش‌های والایی که ایشان با تمام وجودشان لمس کرده بودند، به برادران ما هم سرایت کرد و آن‌ها توانستند روحیه‌ی معنوی خود را حفظ کنند و همچون کوه، استوار و مقاوم در مقابل دشمن بایستند.

امیدواریم آن ارزش‌های والا در جامعه‌ی دینی ما بیش از پیش گسترش یابد.

سید علی اکبر ابوترابی